

متن پرسش

سلام استاد: در خواب می‌بینیم که پاساژی هست و خیابان و میدانی و مثلا دوچرخه‌ای دارم و... در حالی که اینها کاملا زاییده ذهن من اند! حتی احساس وزن داشتن اشیاء و بعد داشتن و جسم مادی بودنشان و زمان هم هست در خواب در حالی که می‌دانیم خیال وزن ندارد! اگر بیدار نشویم هم متوجه نمی‌شویم این همه صور و معانی خواب بوده اند از بس که واقعی اند و شاید واقعی اند. از کجا مطمئن شوم که در بیداری همه این صور و معانی حتی شما، حتی کریستین رونالدو، کره زمین و کهکشان و... صور و معانی نیستند که زاییده من هستند و با مرگ من همه این انبساط عالم جمع می‌شود و دیگر عالمی نیست حداقل برای من! استاد حس می‌کنم فقط منم که هستم و هرچیز دیگری که هست، هستش به هست من است! و شاید همه چیز من هستم! آیا ما به خودمان دروغ می‌گوییم؟ این همه تشویش تا کی ادامه دارد؟

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آری! هرکس تنها، خودش با خودش است با همه آنچه در نزد خود دارد و این که می‌فهمد بعضی از آنچه نزد خود دارد نسبت به خودش، اصیل نیست و زندگی یعنی تجربه همین حضور که کدام امور برای او اصیل است و افقی را برای ادامه بیشتر می‌گشاید، و کدام امور اصیل نیست و نباید معطل آن شد. آن حضور اصیلی که هرکس باید در نسبت با خود با آن کنار بیاید؛ استقرار در «وجود» است و این که در پیام خود فرموده بودید به دنبال «راه» هستید، آن راه، راه حضور در «وجود» است هرچند این حضور، امر ساده‌ای نیست. به طوری که جناب مولوی نیز در همین رابطه و تحت تأثیر همین احوالات در سیطره آن غزل مشهور، بر زبان رانده است آنچه را که بر زبان رانده.

ای بی تو حیات‌ها فسرده
وی بی تو سماع مرده مرده
ما بر در عشق حلقه کوبان
دو قفل زده، کلید برده
هر آتش زنده از دم توست
رحم آر بر این دم شمرده
خامیم بیا بسوز ما را
در آتش عشق همچو خرده

چون موسی شیر کس نگیریم
با شیر توایم خوی کرده
در پرده مباش ای چو دیده
خوش نیست به پیش دیده پرده
کم گوی ز عشق و عشق می‌خور
گفتن نبود چنانک خورده

آری! بخواهید و نخواهید «دو قفل زده کلید برده». و مائیم و در پشتِ درهای عشق، درهایی که دو
قفل بر آن زده‌اند و کلید آن را نیز برده‌اند. وای! اگر صدرالمتألهین و «اصالت وجود» به میان نیامده
بود!!! موفق باشید